

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228351**

UNIVERSAL  
LIBRARY











TARJUMA-I-AFARQ-ARAJADACHI  
 DAR  
 VAKHAMAT-I-TAMÂ

# سرگزشت مرویس

ترجمہ مرزا جعفر قاجار داغی درو خاتم و علت نادری

سرشت تعلیم متعلقان مدال سکول حبش اگرست سرکاری مطبوعہ  
 ستور کمپوزر ۱۸۸۵ء عیسوی حبیب ایامی جناب حاج بی گریک حبیب آباد  
 دام قبالہ دہر کرتر سرشت تعلیم مالک مطبعہ اہتمام و تصنیف حبیب روضہ قدس و نور  
 سیل حبیبی نوی دام فضیلت منتظم مدرستہ ابرار  
 دگور لاگوش و فلوٹا یونیورسٹی مدراس و سخن گوی و فکری و ادبی

یونیورسٹی

در دار الطبع نظام المطابع چاپ گردید

ماہ جنوری ۱۸۸۶ء عیسوی

بسم الله الرحمن الرحيم

افراد اهل محاسن

حیدر بیگ صفربیک و عسکر بیگ بیکهای آنجا صونا خانم نامزد حیدر بیگ  
طیبه خانم ادر صونا خانم حاجی قره سوداگر خداوردی مؤذن تکمذبانان  
حاجی قره کرملی نوکر حاجی قره اوان یوزباشی قزاقان سرکر قهرمان قزاقان  
و شش نفر قزاقان دیگر آراکس و کمریج زارعی طوغ سودا و احاکم اوفیس یوزباشی  
که همراهمان است نجارانیک و بسا و سایر عیله سودا و نجارانیک

مجلس اول

واقع میشود در کنار ادر بیگ در زردخت بهو حیدر بیگ صفربیک بر دو کت و سبج چپ و راست  
در شب هتایی از خانه بیرون آمده در کنار ادر بیگ صفربیک بر سر شکی نشسته و حیدر بیگ بر او بختانچین میزند  
حیدر بیگ خدا یا این چه عصر است این چه زمانه است مردان قدر و قیمت افتاده نه سوار کار خود  
نیز از می طلبانده و اینرا قیمتی نداده است و نه بیادیر بر سر می افتد شل نباشد است صبح تمام  
دارش تمام با عادیان آلا چوق محسوس باشی آدم از کجا دیگر زنده گانی کند پول بدینا میاید دوست بیاد و  
روزهای گذشته دوره های شیرینان بختیایابی یک دفعه لا اقل آدم کار روانی میچایدارد ولی نه چاید

میکرد حال کاروان میتوان چای پید نه اردوئی و افغانان که روزه جنگ قزلباشی در دعای عثمانی  
 اگر خواهی لاکرم بنوی بجنگ دی باید سر اسیر لکیمای شاه و لوت سیر و اگر هزار جیت کیر از سواج کوهها  
 در بیکر جزایان کنه و لوت که کشته خیز و گیر دست نخواهد قها و کوه دعوای قزلباشی عثمانی و بعد قرانی را  
 با جهاد و فقر کند امان هم خلی خانهاست که از چا و صلا نه و زمان بخورند اولاد صلاان یک بز و روز  
 و بازار آغچه بیع بر آتیا فقر که در شان قمانو بگو کرده بود نه میفر و قند باز یک همچو دعوای اتفاق عقیده  
 پیش از هر عتبه و الیم چیز نایاب کنم که رستم دستان هم کرده با کار من نیست نه یک نچالنگ مرصدا  
 کرده است میگوید جدید یک جت نشین دلی کن او زن دزدی زرو پیشام کرد که گفت من بی نچالنگ  
 ما هم با یکا را غیب شیم ولی شما لایست که بشان مردمان نچالنگ بقدر نانی را نمانی بفرماید که رو  
 به بیکه نمان آشی داشته باشد کوش کن من چو جواب بمن - (حیدر یک) زراعت کن باغ  
 بکار داد و دستد برو خرد و فرخت کن کوباک من با زور ارمنی اتم که هر روز شش ضعیف و اتم  
 یا این سید اتم کرم بد نگاه به ارم و باکم پیوری بروم عرض کردم - نچالنگ بچوخت از جوانب سر زک  
 و باز گانی دیده شده چه من فرمان یک خدا جت کشند این کار کرده است منیم که پس او سیم برگ  
 از یک کار را نخواهم کرد خمش را بخت روشن گردانده پیش را بی کرد و رفت

**صفر یک** این خرفه فائده ندارد آدم که گوشت دردی خورد آب سوار شود و از زندگان  
 به آتیه میرود و در دنیا چه راه میرود و بخت شت عسکر یک با بدبختی برای چه دید که ما و آتیه آمد  
 (و خیال عسکر یک برسد) حیدر سیم حاضر می شدیم را خفیه و عسکر یک عسکر یک عسکر یک عسکر یک  
 حیدر یک آتیه دیدم که اتم من بخت زن مرا نچالنگ آتیه است آمده بود میان بوی که درش  
 امروز از گنار آتیه یک شت مرصدا کرده میگوید جدید یک دزدی زرو و از زنی کن

**صفر یک** (پ) یعنی از کوشکی کشکی میر

حیدر بیگ البته همچو میگوید دیگر گویا که در همه قرا باغ همه این دزد بسیار حیدر بیگ کند اگر او  
از دزدی و بردار و ولایت آسوده خواهد شد دزدی و زور و پیش هم بر او شخواری شده است حال هم معلوم و خبری  
مانده ام اگر برویم دختره را برداریم بیایم میسر هم پدر او دشمن کایت کند باز باید فراری بشوم  
عسکر بیگ حیدر بیگ قرا باغ میداند دختره را پدرش بتوداده است بیفهم چه باعث شده است  
که باید بنیانی برداری بیاری.

حیدر بیگ چه عشا خواهد شد پون ارم خرش را بکشم عروسی بکنم بردارم بیایم لابد شده ام عشا  
بی پولیت فکر (برای این صفر بیگ مصلحت نمجوید) که بردارم بیایم خرج عروسی از گردنم بغیرد اما  
عمل بر این بدتر از مرگ است که بگویند پس قرآن یک پول پیدا نکرد عروسی کند ما مردش را برداشت  
از خیت کر زبانه چون صفر بیگ گفت از ترس اینها را بهانه در بسیاری بخت آن غلط کرده بگردنم وارد آمد  
پاشا فرستادم که تو من همراهی کنی.

صفر بیگ من چرا میگویم خودت پیش من آه آوردی دو سال نمیتوانی عروسی کنی ما مرد را  
بیاری کفتم بخوابی نیم بیایم برویم بردارم بیایم خودت بدان از برای من چه تفاوت میکند.  
عسکر بیگ از این نیست هفت پانزده روز برین مهلت بده من خرجی عروسی ترا پیدا میکنم رفتی  
تا عده عروسی بکن نامزدت را ببار.

حیدر بیگ از کجا پیدا میکنی.

عسکر بیگ تا پانزده روز بیشتر میرویم بر میگردیم مال فرنگ میآورد یکایک تنفعت میکند  
میفرستیم از تنفعت او عروسیت را بکن.

حیدر بیگ خدایه بخوانی اما صد میگوید در تبریز رفتی رنجاندند برویم چه کنیم برداریم بیایم  
عسکر بیگ البته مال سخت کجا بود باید پول داد خرید.

حیدر یک عجب حرف نیرلی ما شادان شد من پول را از کجا پیاورم.

عسکر یک کرمی از خودم پول دارم خرس نیست حاجی فزه آنچه میگوید مرد سوار کولک است  
تا دیگریم برویم ال بایم بغرو شیم پول او دارد میکنیم نقعش انبرای میماند.

حیدر یک میگوید حاجی فزه خیلی مرد خیس است کسی پول نمیدهد.

عسکر یک بر قدر خیس است دو انقد طبع کاهست طبع میکنم با خودمان شرکت کند  
بخاطر شرکت که همراه ما بود با هم پول میدهند درست میکنم.

حیدر یک خوب اگر خود خاطر جمعی دای من را ضیم آید و دختره را بر نیم عایش کنیم فون را  
شب انتظار میگذارد.

عسکر یک و صفر یک بسیار خوب بسیار خوب شد.

حیدر یک پس شما بروید من خودم میآیم شما را پاسبان میکنم با هم میرویم پیش حاجی فزه

عسکر یک و صفر یک خدا حافظ شما را قسم آید صبح زود تر بایی (میروند)

در بخال مجلس نند بانه از دور آلاچیق نمایان میشود و بستاده قدم در راه الاچیق پشت

صونا خاتم وضع قشک لباس سفید پوشیده چادرش را بر شیمی در سر کرده کاهی نشسته کاهی ایستاده

از پناه بوته این سو آن سو کران چشم بر او است.

صونا خاتم خدا یا بنبی باز پرسید که نیاید شب از نیمه گذشت هنوز پیداش نیست سفید

صبح نیز در حال صبح میشود نمیدانم چه کنیم کی هم دایم اگر نیاید چاند لوم باید برگردم باز بروم

الاچیق (بر خواسته این طرف آن طرف نگاه میکند باز میگوید) خبر نیاید یعنی که دیگر نیاید

بیشک که نخواهد آمد منی باز بگردم و بخواه از خدا بخواه تا بیدار نشود و در فتنه بماند

و خرا که تا حال مهالست بیاید از عهده اش که نمینوانم برایم اگر این دفعه هم نشاند من باز



باید از نو فرای شود و روز سه‌بهار کند باز دو سال دیگر توئی خانه پدرم دوستاق بانم بخد کردی  
 بی‌اش بلند نمیشوم بر کمرش نشینم میروم یکی دیگر شوهر میکنم فکرش نیست خانه  
 (خانه پدرم مرا سفید کنی نشیند زمین) (بار دیگر)

ایه چه دوسو سال بخالم میرسد انشا الله که نیرود من قسم خورده که تا ترانبرم برکنند دی به هم  
 پیشک جز دیگری با ما خیر او شده است واه حال پست بونه کوشن بد بشنود که من میگویم میروم  
 یکی دیگر شوهر میکنم باور میکنم نه البته او نمیکند میداند که دروغ میگویم حوصله ام تنگ میشود چه بگویم  
 میاید مرا هم آه صد پایا بدید و بیحال زلشت بونه حیدر یک سواره پیدا از سباده میوه  
 حیدر یک صونا خانم

صونا خانم حیدر توئی

حیدر یک منم

صونا خانم تنهایی پس رفیقات کو

حیدر یک رفیق ندارم تنهایی آمده ام

صونا خانم باز این چه حرفی است میگوئی پدرم برادرانم همه تویی آه چنیو خایده اند بچه کردی  
 آه من هم دوم و سوم هیچ است بیدار میشوند مرا که خانه ندیدند خواهند فهمید مشک سوار شده شمار  
 عقب کرده مرا از دست تو خواهند گرفت بعد از آن دیگر توفیامت نمیتوانی رو مرا چینی

حیدر یک هنوز برای بردن شما بنامه ام ترس

صونا خانم با غیظ چه طور برای بردن تو نیامده ام چه میگوئی

حیدر یک بهتر ازین مصلحت دیده ایم کوشش بده

صونا خانم هیچ مصلحتی نیست بشنید زحمت کشیده اید شب پیش کشش فراموش کردی و این بانه منم

حیدر بیگ تامل کن حرف منم گوش بده.

صونا خانم (جلوس بگرفته) گوش نمیدهم کارا بیکر سوار بشوم هر رانوی داه میگوئی.

حیدر بیگ (بازویش را گرفته) دختر تعجب کن گوش بده بین چه بگویم.

صونا خانم صبح روشن شود وقت درنگ کردن نیست حرق را بعد بگو.

حیدر بیگ دختر آرام بگیر گویم بول بد کرده ام بخوابم موافق با چاه از بخت عروسی کنم برت بگر  
برای چه نصف شب بیدارم بزم کسب که تر از دست من نگیرد.

صونا خانم دروغ میگوئی بول پیدا کن در پنج سال هم پیدا میکردم عروسی بخوابم بخوابم  
بهین طور بروم تنها من میهم که بانو میروم روز صد تا درین بخت است هم گرفته در بر و نه عا که نیست  
از بخت تا دختر کبر اهلوی نیکو ندیده من طرد میروند.

حیدر بیگ جان من عزیز من آنها که دست هر گرفته در بر و نه پدر ما در شان سبب دارند آن  
نمیدند دختره اچاره از بهر جابر بلا بد میشود در بر و نه پدر ما در شان سبب دارند آن  
این چه حرکتی بود کردی را رسوا نمودی آنوقت چه بگویم.

صونا خانم (قدری فکر گرفته) بول از کجا پیدا کرده.

حیدر بیگ (ده) بنشین زمین گوش بده بگویم از کجا پیدا کرده ام.

صونا خانم (می نشیند) خوب بگو بیستم.

حیدر بیگ میدانی که مال فرتک در اینجا چه قدر گران با صفت برافروخته شده.

صونا خانم (آیه) نمیدانم با مال فرتک سروکار داری مگر که بستی این حساب را حالا خط بکنی بگویم  
بول چه قدر پیدا کرده.

حیدر بیگ آخر گوش من بگویم دور و من بستم فرتک را فخر کرده کسی از من شنیده بود



که اتفاق کيفه آدم شيد و بهادر جرات بکند بيار و دوبار تواند بکشد بياورد.

صو نا خانم ايمرومين چهره و مال فرنگ را غن کرده است بچه کار من بخور و خدا بکند که چيست  
بشدن را از پنج بدم غن بکند حرف خود را بزن بگو به منم پول از که گرفته.

حیدر بيک دختر نيکداری که حرفم را تمام کنم اما مردان اینجا چنان بچست های فرنگ  
هر چند که بروقت برجا يمينند ديگر برو حرير و پرند گاه نيکند عسکر بيک بگويد هم است  
درم شکست و رکش هم نميرود زنه بر ابرو چنباي اختيار به چيست روسی را غنا دارند.

صو نا خانم اخبر من چيست فرنگ چيست روس برود و بچشم حرف خود را بزن  
حیدر بيک سيکونيد زن اینجا لنگ هم چنباي از شوهرش چيست فرنگ بخور و بشو حاجی  
عزيز دين نزدیکی ميت تواند چيست فرنگ بايش فروخته است.

صو نا خانم بچشم بفروشد بگو سياه بفروشد نميدانم اين صحت چيست از کجا بفروشن فروخته است  
جيدرواغت ناخوش شده است چه بگوئي.

حیدر بيک بچه بگويم آخر حاليت بشود که چيست فرنگ بجا چه قدر غرت

صو نا خانم بچه کار من بخور و حاليم بشود چيست فرنگ خريد و فروش خام کرده.

حیدر بيک خلی خوب (دو) گوشه اگر من بکند بدم چيست فرنگ بياورم به ترا بگويم  
فوج او بخور و سيرا بياورم بانه.

صو نا خانم انانوت اما حال تن من اين بخو استی کولی بارک شد منم بکتم رهنی ستر  
چو ان بول پيدا کرده است مال فرنگ کو باهر اخچيه است اين برو جمع کند بياورد با شوهر و يم  
باشو بس است حالا است که دم صبح روشن ميشود.

حیدر بيک پول پيدا کرده ام و غن بگويم.

صونا خانم پول پیدا کرده عروست را تمام کن بهال فرنگ یک بر چرامید پی.  
 حیدر بیگ آخر فرض کرده ام صاخش بشو این مید بد که مال فرنگ بیاورم و نفع از آن  
 کنیم نمید که عروسی کنیم.

صونا خانم من با این بقیه بنخواهم عروسی کنم باشو بریم اگر مال فرنگ همچو داخل دارم با پول  
 چرا با تو نیست بکند نیز و خودش بیاورد همه خیرش را خودش برود.

حیدر بیگ خودش مردا جردا بیک است تا با همچو نمی برای بکند چه مینه دارد با نظر  
 اراس تواند پاکد دارد قراقبا مویش را بیکند.

صونا خانم قراقبا موس ترا نمی تو نب بکند.

حیدر بیگ من بدی قدم صند و با بازی لیدم خود را قراقبا نشان مید تمام میم را بکند.

صونا خانم تو بروفت بد و در این هم بخوایستی بدی بکنی کسی مر نمی مید نمی شناسد اما  
 سیدند میشا خندد و سافاشی می خواند بدی حالا پیش وی خودم برو آن می بخوایستی کار  
 دست بزل که فرای بشوی از برای بدی که این بکنداری من می نمیشوایم عروسی کنی باشو برویم  
 حیدر بیگ که میم که عروسی بخوایستی آن هم بخوایستی نباید من بکراهه داخل داشته باشم.

صونا خانم خدا کریم است کشته که بخوایم ماند

حیدر بیگ دیگر چه طور که زنه میم اند میزدند زرو مال فرنگ بیاور آن از آسمان بسیار

صونا خانم صبح شد باشو برویم مرا بر تو خواند بکند لربعد از دو هفته بخوای بروی مال فرنگ

حیدر بیگ چونکه خصمتی این هفته را هم در خانه بد باش اگر بعد بر تو عروسی بخردم برویم

کتر از من کسر نیست.

صونا خانم بنخواهم بنخواهم من آلا نه خواهم رفت باشو برویم.

حیدر بیگ دورت بگردم در بجانم پائیز ایسوم قربانت بیروم دو هفته مهلت میگیرم  
صبر کن و الله بعد از دو هفته عروسی کرده میبرم خاطر جمع بے عروسی خطو بردن توانی براسن از کمر  
بدتر است پیش در رادیت مرا خجالت نکذار.

صونا خانم دو هفته صبر کردن بر این غذا جسمت شکل ترا دیگر ناپسندیتوانم بیاورم باشو برویم  
حیدر بیگ ترا بعد از آن مرا بشنوی قبول کن.

صونا خانم (بنا میکند بگری کردن) حیدر همچو معلوم میشود دولت از من هر شده است.  
حیدر بیگ صونا خانم دلم را خن کن. صلاح دادم شنیدی ده پاشو سوار شو برویم.

صونا خانم بنحواید با یکتاب بگذارد و در حال صبح سفیده زده  
طیبه خانم او را صونا خانم از آقا چنی بیرون آمده میزند  
صونا صونا صونا بوی.

صونا خانم ای وای جانم خنم صد کرد دیگر نیستوانم بروم. (زود خود را پیچانین)  
حیدر بیگ آه آه دختر لبس من چه کنم.

صونا خانم دیگر برو و انابت خنم الان بیاید این سمت.

حیدر بیگ پس که بیایم

صونا خانم دیگر بهیچوقت نیاید و مرا دیگر نیستوانی بهیچ.

حیدر بیگ صونا حرفت را بگردن کن از این خنجر را پیش تو میزنم صد دلم خودم را بکشم.

صونا خانم نه نه بخاطر خدا بروی مل فرنگ بعد بر گرد بیا و بیست را بکن بوی ترا نه بنید خودت  
را چرا بکشی. من بخت سیاه خودم بودم.

حیدر بیگ (کردنش را بغیر خود رویش میزند) حالا بیروم بگردم بجای خنجر خودت اذن دای.

طیبه خانم ای دختر صونا کجائی.

چیز بیک (زود سوار شده ای کرده و در میشود.)

صونا خانم ای نه انجام سبایم.

طیبه خانم (میرد زرد او) ای دختر این وقت درین بیابان کارت چه بود.

صونا خانم ای نه جان در اینجا قایم اندخته نشسته بودم شب طهرم آمد قایم اینجا مانده است از خفت خواب با شدم آمد بیدارم که اول صبح چهار کا و کلپا، و کا و سال چرانها میشود و میرند قایم را برداشتم میادم لنگه کفش از بایم در رفت تا بکیت نمیتوانم بچورم. (غم میشود و گشتن)

طیبه خانم بات را نیستوانی دست زمین بگذاری کدام طرف افتاد.

صونا خانم همین جا است او. (دست بزین میباید)

طیبه خانم (همچو میشود) اگر اینجا افتاده است پس کوشش.

صونا خانم باین این است بستم (لنگه کفش او دست گرفته نشانش میدهد)

طیبه خانم ده پاکن برویم.

صونا خانم کفش را با کرده همراه مادرش میرود. (پرده سیاقند)

### مجلس دوم

واقع میشود در قریه آغچه دیج میان دکانی که قدیمی قدک کرباس شده و جیت های وسط ریخته شده و حاج قوه نیم زرع دست گرفته بی داغ و طول نشسته است.

حاجی قوه (پیش خود تنها) خدا خراب کند همچو بازار را بر چنین بدو بستار اسکی که قدک و شده فروش انگار کن بکوشش مرید بوده است سه ماه است و قطعه جنس غریبه ام آورده ام میخورم و فروش نکرده ام نمیست که بروی لال نگاه کند دولت روس و او دستند بالقره بریده شده جنس مثل

میراث گشته طاعون آنجا ریخته کسی نزد کیش نمیرود با این بازار تا یکسان بکیر این ال فروش  
نخواهد رفت تمام نخواهد شد خانه خراب شدم رفت این چه کاری بود که سر من آمد پانصد مثقال  
پول جنتم بایم دست نیاید همچو خبری کجا دیده شده که نشان میدهند خانه ات خراب و بیت  
فروش در ترا خدا بند و شده فروش جاویده فروش آه بر خیزه بینی انشاء الله صبح و سالم شفقت  
التر انخوری همچو که فروختی او ف - (دست تاسف برانویزند)

بیمروت صد بار قرآن خود پیغمبر یاد کرد که بسیار مال مواج هست در بازار آنچه بدیع در عرض کرده  
بر رانیم روشی سه روزش تیره شده سکه آه هم سه سال خواهد شد انحال شکل فروش برود و خوب بگویم که  
از انقرار درست صد مثقال فر دایم این در در مای شک خواهد گشت -

در بنجال غفلت خدا و ردی موذن میرسد

سلام عليك حاجی آقا اسم شریف پدرت چیست -

حاجی قره عليك السلام آقا نشو فرمودید تو پی چیست -

خدا و ردی خبر عرض کردم اسم شریف ابو برافرائید -

حاجی قره نخواهی مکنی باسم پدین چه کار دای عزیز من -

خدا و ردی من چه کار دارم سوره جمعه خوانده ام نخواهم بر آید پدرت فاتحه بدیم -

حاجی قره این عمل خیر از کجا بنجال شریف شمار سیده است بسیار خوب خیلی مرا خوشحال کردی

خدا و ردی از کجا بنجال من سیده است بسیار خوب مرا فر صبح از در خانه تا یکد شنبه بنده

زاده نفرموده اید که پدرت بگو سوره جمعه بدین تلاوت کند بیاید یک عباسی میدهم

حاجی قره من یک عباسی چه طور به سیکونی دیوانه نشد که -

خدا و ردی حاجی هنوز دیوانه شدن من جتنی پیدا نموده است خودت منقارش کرده پسرا

هم من گفته است سوره را هم خوانده ام اگر عباسی نماندی آنوقت دیوانه خواهم شد.  
 حاجی قره مر که سر خود ترا پاشیده بود بیدار من قرآن بخوانی.

خداوردی من هرگز سر خود نخوانده ام تو گفته من بسم خوانده ام.

حاجی قره من بچوقت بچو حرفی نزده ام و هرگز محال است که بزنم از من همچو کای نشسته  
 من همیشه خودم بر آدم قرآن خوانده ام ولیکن بیع شده است که پول بدهم قرآن بخواند و  
 عمرم نخورده ام و هرگز نم بخوام بنیاده است که بکنم.

خداوردی حاجی بعباسی کرد چیز است اینقدر حرف زنی نکته باشی هم نقلی ندارد بعباسی  
 را محبت کن بروم اگر چه پسر مخصوصا شما را بیگفت و نشان میداد.

حاجی قره عزیز من بپرت مشتبه شده است خمال دارد کسی دیگر گفته باشد برو پیدا کن  
 عباسی را بگیر من این کساد باناری بکشی این ندارم بعباسی از کجا بیارم شما بدهم امر فرودشت  
 هم نخورده ام ترا بخدا جد و کار از اخیر شتری بیاید و میشود.

خداوردی برو و بعد عسکر یک صفر یک یک میاید یک میاید.  
 عسکر یک سه علم یکم حاجی.

حاجی قره (مشرقا بلند کرده) ماه یکم سلام حاجی قربانان برو و بفرمایند تو بنشینند.  
 یک بار داخل دکان شده و بنشینند.

حاجی قره خوش آمدید و آن بجان حاجی صفا آوردید دکان باز خودتان است مشکیش شما  
 چو بوق سیل دارید غلیان بفرمایند.

عسکر یک غلیان یکم حاجی.

حاجی قره حاضر آن حاجی یکم در و آن بجانم (از دو غلیان را چاق میکند).



عسکر بیک حاجی حالت بازاران چه طور است فروشان خوب است.

حاجی قره خدا برکت بد مال که خوشید بازار کا و نمیشود خودت میدانی که من مال می‌دارم  
و کان نیکم روز بروز جنس و کان من فروش میرود و روز و کان بسیار خالی شده بود (قلعه)  
پیغام کردم غلام که شما اینحال امانه فرستاده است تانه امروز آوده ام حیدره ام - (خیابان را  
مید بدست و از سبکند از قدک و شده میریزد پیش خضرات -) حاجی قران شما

بر چه بنجو میدروا کنید بخانه کعبه بیت اللهی که رفته ام بقرآن قسم بخون پیغمبر که هر م عروسی دل را  
نیمم کرد و غنیمت بودیم به آنچه بدو ابراهیم زنی بهتر ازین چیست و قدک با جور این بیج جا و کان بچکینی  
نمیرسد فاش اینها فاش میکرد و در شتری مجال نمیداد ازین هر بیارم ازان هر میرسد فردا اگر اینجا  
که زمان بقیه کی ازینهار او و کان نخواهد دید بخبر میرساند بپوشان صلاال باغ خوب هم فرستاده  
عسکر بیک بنجو میگویم حاجی زحمت بجای کشیده پاچه ارا ابراهیم زنی اینجا بسوزی.

حاجی قره (شعبه اوقات تلخ) چه طوی بنجو میگویم که خود بخوانید که شب عید است ندرک نشاید  
به بیند رخت بنجو میاید.

عسکر بیک خیر حاجی بر آخر دین و خدا یک عیدی نیامده ایم مطلب بگرداریم.  
حاجی قره پول نقد داشته باشید بار و غنیمت عاود میکنم بشرطیکه خالص و غنیمت باشد.

حیدر بیک ایمر و عزیز اگر روغن داشته باشیم سوزان بگویم روغن گو سفید هم نمیرسد تا چه  
بروغن کا و عسکر بیک گوشت اینجا باشد برین چه سبک شود.

حاجی قره (اوقات تلخ شده) شما را بخدمت کشید تشریف برید بگویت بیک تشریف  
بیا وید حرف بزیم درد کا را بخرید حاله وقت آمدن شتری است میانند و میشوند.  
عسکر بیک حاجی ما هم مردمانی هستیم شما را مردی میدانستیم که پشت آمدیم فروش کشید و بیک هم

چه خبر است ما هم کاری داشتیم که خواستیم ترا ببینیم -  
 حاجی قره بجان شما بخدا جاندارم بعد از این باز بیکدیگر را خواهیم دید الان تشریف ببرید بکشید -  
 حیدر بیگ مرد عزیز خواهی جوابان کنی تو چه طور آدمی این به حالتی است تو داری -  
 حاجی قره قربانت برم جواب کردم خواهش کردم که مرد کا به من بفرستد راضی نشود اگر شما این  
 بودید تا حال مفت و بهشت ده تو بجهت و فدای فرشته بودم -  
 حیدر بیگ عسکر بیگ عجب پیش آدم آورده باشویم برویم بیک فایده ندارد -  
 عسکر بیگ شما بخدا آخر نرسیدیم حاجی اگر رحمت نشو غلبان بیکر ما به بکشیم برویم -  
 حاجی قره بیک فرزندم دیگر تویی کیسه تنباکو نیست همراهش همان بود که کیسه احسان نام چار  
 کردم تشریف برید خوش آمد ز رحمت کشیدید -  
 عسکر بیگ است است وقتی که خدا از آدم گرفت بنده نمیتواند بدین خود میدانم  
 است و آنچه بدین سه تو بجهت و فدای تو هستم بفرستی یک عالم ضررداری ما دیدیم که در سر پانز  
 روز صد منات خیر شما برسانیم چه فایده بخت کار نکرد خدا حافظ (ما میشوند راه میفتند)  
 حاجی قره اینجا نگاه کنید به منم چه میگوید چه طور سر مانده روز صد منات یعنی چه -  
 عسکر بیگ ما دیگر چه بگوئیم تو که گوش نمیدی شکار جواب کرده پروغان میکنی  
 حاجی قره ای مرد عزیز من کی شما جواب کردم کی پروتان نمودم بشنید پائین برای خدا  
 فروش امروز هم بیک بشنید به منم ندانستم که شما حرف من خواهید بخید اگر نه صد تومان ضرر  
 میکنم هرگز شما نمیگفتم بروید کسی تا حال از من حرف سخت شنیده سخن درشت تر از بزرگ  
 بروی کسی نزده ام گفتی سچ اصدی نگفته ام -  
 عسکر بیگ خوب حالا که اینطور شد چشم باز می بینیم و شما هم میگوئیم که مطلب بوده ایکی انتوی  
 نشنیده



حاجی قره ده بگوید بنیم حاجی قربانان برود صد ستا خیر از کجا پیدا خواهد این که شکر میرساند  
 عسکر بیک خبر برسان همین مرد است حاجد بیک - (اشاره بقره حیدر بیک کند)  
 حاجی قره (بشاید) از کجا برساند ای قربان حیدر بیک غلبان چاق بکنم دردت بجانم -  
 حیدر بیک تو که متبا کونداشتی از کجا غلبان چاق خواهی کرد -

حاجی قره گیسو دارد کاشش تع غلبان بکشی - (نمود دست دراز میکند از کتیک گویا  
 غلبان را چاق کرده بکشد بیک تو اضع میکند بعد رو بکشد بیک منماید) ده بگوید بنیم چو منماید  
 عسکر بیک حاجی لغیمه مال را اینجا بخت یک فروش بر آ تو منفعت دارد -  
 حاجی قره دارد یا ندارد تو حرف خودت را بزن -

عسکر بیک حاجی بزن بهادری عسکر بیک را که تو بلدی -  
 حاجی قره بی میگویند که بزن بهادر است -

عسکر بیک همه میدانند در همه قرا باغ هر جا که اسم حیدر بیک گفته شود مرغ پر بیا سازد -  
 حاجی قره در این زمانه آدم و جیب خود زرد داشته باشد بهتر است تا در بازویش زرد که  
 راز و ترا زو هست زرد در بازو است -

عسکر بیک آدم تا زور هم ندیده باشد نمیتواند زور پیدا کند حالا گوشه بده با بگویم خودت  
 میدانی که مال فرنگ و اینجا چه قدر کران و رواج است در شهر زحمت و زری بختی سالی اینجا زری  
 سیصد و بنار فروش مبرود چاقی کرد اندک یک منات اینجا یک منات و نیم میکند از زمین  
 بیفتد سبب این را میدانی برای چیست -

حاجی قره خیر چه میدانم -  
 عسکر بیک سببش اینست از زرس لیا و لان را زنی و فرادلان که گمانه قرا باغ دارند

قراقبا مرغ نمیشوند آنظر ارسن پرده.

حاجی قره یعنی شما از مرغ هم تیر برید آنظر ارسن پرده.

عسکر سبک البته دهنه را به دستهایش است حیدر سبک چنین باشد و اولیها اولی میشود و بکند  
حاجی قره قراول و ساول انکار کند که گاه قراقبا نباشد بخدا ما هیچ بود و تیر بریزم و میگردم

قراول و ساول بمن چه خواهد کرد من لطف خداست بهایت نفرش را جواب میدهم اما تو نمی  
اسم روس میرند و نمیرند که شمشیر و تفنگ اینها بقدر ما را نمیبرساند که آمد و شد میباشند  
زیر بجان میاندازد و رشتش این قراقبا باید که تیر و شمشیر و خط از اینها خارج نیست نخواهد شد.

عسکر سبک ای با اینجا که گاه بدم قراقبا را فریب میدهم از جانی میکندیم که کرد و  
با اینرا به منید تا چه رسد بخردمان.

حاجی قره حالا ازین آملن پیش من غرضتان چه چیز است.

عسکر سبک غرضان نیست از شستن اینجا خبر اینکه چه بچشم دردت نمیشند مدخلی  
نخواهی کرد با شو پول زیادی برداریم بر کاهیم و خودت برویم تیر بزیر کاه از خرید و فروش اینجا  
سرد میبریم سر رشته اش را نداریم بر خودت و برای خرید کن با هم ترا صبح و سالم با او جان  
تا اینجا میاریم باز زده روز صد تومان بجاه تومان شصت و ده شصت پولیکه با او داده  
با منفعت پول خودت هم مال خودت.

حاجی قره خوب پولیکه شما سید هم نفع پول من کجا میرود

عسکر سبک آخر عوض نفع پول هم در حق شما خوبی میکنیم ترا از دزد و زورستانها میاریم  
منفعت میرسانیم و دیگر زیاد ترا ازین چه بخواهی پول نوزده روزه از نفع پول خواستن بر شما  
قیمت قدرش فلان نیست بی وجود ما که تونیم متوالی تیر بریزیم و بی متوالی فلان میاری.

حاجی قره چرا نمیتوانم بروم بخوابم امروز میروم بحکس هم نمیتواند کمی پیش از من بکیردن  
خودم مگر بدزد و راه زن و چار شده ام و عواما کرده ام -

عسکر بیک آجانه صد اردو باشی تنها این راه نمیتوانی بروی بیانی که انکار نشود ترا کردیم  
حاجی قره - هستی من پول بے منفعت داد ترا عطا نموده ام اگر نفع بولم را کم میکنید کوش  
بحرف شما سبدم -

عسکر بیک نفری صد تومان بهی تا پانزده روزه چه قدر منفعت میخواهی -

حاجی قره صد تومان پنج تومان نفع بر میدارم زیاده هر چه ماند مال شما  
عسکر بیک (رو میکند بکیر بیک صفر بیک) چه میکنید رفقا راضی میشودید -

حیدر بیک و صفر بیک چه باید کرد راضی هستیم -

عسکر بیک حاجی ده باشو پول حاضر کن

حاجی قره کی میروید -

عسکر بیک شب باید برویم -

حاجی قره خیلی خوب پول حاضر است بروی سباب سفر تا از پوشید طرف شب بیایید خا

اسن هم تدارک است سباب خود را بچشم برویم -

(بیک باشد) خدا حافظ حاجی میروند

حاجی قره (پشت سرشان) خوش آمدید بوقت نیاید -

بیک ما خاطر جمع باش (دور میشوند)

حاجی قره (تنها) بسکه سر این پدر سوخته صاحبان قلبت شتم جانم تلف شد اقیات

اینها فروش نخواهد رفت میگویند مال فرنگ خرید و فروش کن سوداگری هم میکنی مال و کس

و قریبانش چرا فروشنده شود خبر تا یک همچو کاری نیست نصیبو استمضرا اینها را در بارم  
 باشوم بروم خانه تدارک خودم را به بیم همچو خبری که اتفاق می افتد و الا من غصه مرا میشد  
 (و کار از اقل میکند میرود در آن اثنا وضع مجلس بند این فتنه خانه حاجی قره منظر میاید)  
 حاجی قره کلید در دست در ب صندوق را باز کرده از کب و اینها را بیرون آورده مسجد  
 توان شمرده سوا او بکیسه میکند و بعد میرود و گفتک طباخ و خنجر و شمشیرش را میآورد و پیر  
 خود جمع میکند و درین بین کذب بان زن حاجی قره میرسد  
 کذب بان بخوابی چه کنی باز این سبابه بر اقرا چرا پیش خود بخفته  
 حاجی قره مسافرم میخواهم بروم برونها  
 کذب بان باز بجا بخوابی بروی کجوبه بیم  
 حاجی قره شما نیاید بنیبه  
 کذب بان چرا نیاید بدانیم دزدی که از من پنهان کنی  
 حاجی قره یک همچو خبری  
 کذب بان اگر همچو خبریست که بگر نمیتوانی بروی بشو برو و در کالت را بفروشن  
 (اسباب از پیش جمع میکند)  
 حاجی قره خدا کار از اکر کنه آتش بگرد مال مکر فروش میرود تو هم میکند حاجی و مردم  
 کذب بان مرد بخت چه شده است مگر کذا هم چاره اش را بجای چه میکنی  
 حاجی قره دیگر بخوابی چه بشود و خانه خراب شد مرد بخت صدقات تا حال ضرر ده کال  
 و خسارت این مال ادا کنم نان را کلام پائین نمیرود  
 کذب بان کلویت همچو کبر و انشا الله که آب هم پائین نزدای بیم مثل انکی که با قلاب

بخودش میخورد و سبب بزم این مال در دست و قریبانش

جمع کند بقدر پول را جمع کرده بخوابی مکنی صد سال بکر عمر گذشته باشی برایش انجوی بوشی  
عیش و نوش کنی پول تمام نمیشود بر آید مناسات فرزند سیکشی خود ترا مگر  
حاجی قره بلغت خدا گرفتار شوی ز کج نختان بآتش بقیه از روزین نیست ثوابت باشد  
کم شوازا اینجا بی کولے -

مکذبان مرد که دیوانه شده من از خانه خودم کجا کم شو بگویم کجا میروی منم بدانم -  
حاجی قره بجهنم کور سیاه دست نیکشی چه بخوابی از جان من -  
مکذبان کاش تا حال غمته بودی جان من هم خلاص شده بود کوانروز را خواهم دید که عیش و جشنی بگویم  
چه فائده را غرایی بنده شود که مثل تو خوش بخیر را روی زمین گذارده ماهه جواز اینجا کجایه میفرستد  
حاجی قره از خس و خجسهای روزین یکی خودی که طوق لعنت شده بگردن من خیر افاده من  
در عمر خودم کجی افتم ز سبده هرگز زنده ام من چرا خس و خجس بشوم خدا لعنت کند انشا الله  
مکذبان اگر ضرر زنده خیرم نرسانده خس و خجس بکجه انیکالت را از خودت بخوری و از صرفیت  
میکنی اگر بمیری هیچ نباشد زن و بچه ات اقلانان سیری بخورند بمیری انشا الله  
حاجی قره زن و بچه زهر بار بخورد خودت بمیر من خلاص بشوم  
مکذبان خانه تو که زهر بار هم نمیرسد اگر باشد آزار هم مضایقه میکنی باضی نمیشوی بخوریم  
بمیرد کسی که مال خودش را نمیتواند بخورد -

درین شب بیک با صد میکند

حاجی حاجی -

حاجی قره زنگ بر و آنظر مردم بیایند اینجا -

مکذبان زود در شده پشت دیکوش میاید -

بیک با (سلیح و کمل داخل میشوند) سلام علیک حاجی  
 حاجی قره علیکم السلام حاجی قربانان برود بغزائید نشینید-  
 عسکر بیک حاجی حاضری یازد-

حاجی قره بی و دو برگردم حاضر منیم پوکتها سو کرده ام اما دوت بجان حاجی میصد تا  
 خودم بریدارم در بنز پیشک خودمان چای و پارچه بخرم بسیارم دستان بیاورد-  
 عسکر بیک همچو حاجی اینجا بسیاری چه میشود

حاجی قره آنطور بهتر است، هیچ تفاوتی ندارد-

عسکر بیک چه تفاوت دارد باشد ده باشو برویم  
 حاجی قره قدری جگر کنید غلام که رافرنشاده ام اسبها و نوکر مرا بیاورد-

عسکر بیک چند تا اسب بر میداری حاجی

حاجی قره سه تا قربان تو یکی را غلام که سوار میشود یکی را هم خودم یکی را هم با من بکنم نوکر  
 بدیش. ای یکشد شما چند تا بر میدارید-

عسکر بیک هم نفری دو تا ببردایم یکی بر اسواری یکی بر آبار گیری این بر او بشارت  
 حاجی قره بی از خودم است-

عسکر بیک خیلی خوب بس پوش-

حیدر بیک والله حاجی اگر آدم ناشناسی ترا ببیند زهره ترک میشود-

صفر بیک بخدا که من بجا می این کمان را انداشتم

حاجی قره مردی در وقت کار معلوم میشود دردت بجانم شام را همین ذبح فرغ کن جا  
 آورده اید داخل حساب نمیدانید اما انشاء الله می بینید که من آدم ترسو نیستم تعجب دارم از



بعضی بود اگر که در رکبذ را نشازار بخت خالی بر میگروند.

**صفر بیک حاجی** بود اگر که از اجمعه نیر زید مال بکیرا تا قولایند نیندانی که چیلد  
کار به پیش میآیند در لباس بسا دل قراول خود را بر دم نشان نیند مهند که آدم نشناسد  
گاهی لب بالانی با انغ سوار میشوند گاهی پیاده بی اسبابی یراق جلو آدم میآیند تو هم چه  
سیدانی میگوئی فقیر رکبذ است چون که در و در و نزدیک میرسند هیچ نبغی اسبابی یراق از گلی  
پیدا شد دیگر مجال است با جمع کردن نانده تخت میکند هر چه داری میگیرند.

**حاجی قره** اینها همه از ترس بی حیاطی بر آدم میآیند آدم نباید هیچکس را بگذارد نزدیک خود  
بیاید در بر لباس بنجواهد باشد یکدفعه بن و چار شوند به میند که چه برشان میآید هم بایشان  
توبه میدهم که بر کمر راه هیچ رکبذ را برانگیرند.

**صفر بیک بلی** است میگوئی آدم باید حیاط را از دست نهد و ترسد.  
درین اثنا که معلی نوکر حاجی و بدل پسرش وارد میشوند.

کر معلی آفتاب حاضر است کجا بنجواهی بروی.

**حاجی قره** تیریز.

کر معلی مرا هم بنجواهی تیریزیری.

**حاجی قره** بے.

کر معلی برای چه میری آفتاب.

**حاجی قره** بنو.

کر معلی بن چه خودت میگوئی ترا هم میبرم ندانم که بچه کار میروم.

**حاجی قره** میروم خرید مال فرنگ بار میکنم کرده بابو تو هم ملبوس میکنی.

کر معلى آفاتو کی تذکره کوفتی که تبرز بروی  
عسکر بیک تذکره لازم نیست.

کر معلى همچو باشد من نیروم یکده از پنجاب سالیان بلی بطریق رفتم راو گرفت آن قدر  
کوتم زد که آآن هم در پیش افراموش نگرده ام.  
عسکر بیک ترس مع و راو برگز رفتن را نخواهد فهمید.

کر معلى استنشاقیت که وعده من نزدیک است تمام شود بخوابم بروم نو اگر کس دگر بشنوم  
حاجی موجب آساید به علی الخصوص شکم هم برآزنجاب نرسد من که نبرزم.  
عسکر بیک تو این سفر را با ما یاد راه بره شکست جا بگذر بشانان بیدیم کی کینوبست  
بم بتوی چشم.

کر معلى حاجی همی بخشد.

حاجی قره بار مرا صبح و سالم باری برسانی بنهم برای خبر شما ملاش میکنم چیت مارا  
که یکبار شما میدهند کرانتر میفرستم.

کر معلى باشد اینهم بجنی باز خوب است.

حاجی قره (به یکبار) بفرماید برویم.

همگی بیرون میروند بعد تگدیان مجلس میایستند. ای دادیدی خدا افتا  
خراب کند شو هر کدام را تا بیدند بروند برای مال غن کاری بسرشن باید بچه مانیم خواه  
ماند و ای وای خدا. (منیر نذرانوش) پرده میافتد

مجلس سیم

واقع بشود و کنایه است قره باش یکبار حاجی قره از تبریز مال فرستاده برکتگذار



ارسن چایه شده در گوشه کردیم آمده اند رودخانه ارس غرناغر جاری میشود شمی است پُر به بَر  
هستم گاه گاهی میسازند.

حیدر بیگ الان از اینجا میشود گذشت باید سه چهار کد رگاه پائین تر رفت ای جوی  
کرد قبل و قال اندخت تا قراقبا تمام جمع بشوند آنجا بعد برگردیم از همین جا بگذریم برویم.

عسکر بیگ ای مرد بچه و رطوبت بود افرایا هر زیر سقف جمع شده کنار ارس الان  
جن هم پیدا نشود همین جا که آمده ایم بگذریم برویم.

حیدر بیگ هرگز نمیشود این نظر ارس خیلی بدزدی آمده استم قراقبا کنار ارس کیسگاه دارند.

حاجی قره حیدر بیگ دست بیکوید حضا طرا از دنیا داد همانطور که او بیکوید همچو بیکویم.

صفر بیگ حرف حاجی محکم تر است میرویم پائین ای بیکویم حاجی فوجی پیش از ما باقی ماندیم

بیکویم میروند پائین کی میکند و که ای بیکویم میشود قراقبا از بالا دست بسته به نفر

چهار نفر بنا میکند از دنیا پائین آمدن.

یکی از قراقبا آه معونهای یقین نزدند آب آورده اند میخواهند بگذرانند

دویمی بن بچو سید انم اینها قاجا فوجی باشند پی مال فرنگ رفته بودند آمده اند.

سیمی بر سر که میخواهد باشد پدرش را میسوزانیم.

دنباله قراقبا بریده میشود که بخواهم بیکوید نزد حاجی قره حاضر میشوند.

حیدر بیگ زده زود باشید بزنید باب که وقت معطلی نیست.

همه میریزند رودخانه ارس میان آب سب حاجی قره سکندری بنجو حاجی از

پشت آب بروی آب افتاده آب میرودش بر بنجو دشتا دخت بید که کنار رودخانه

بند شده باب افتاده بوده دو بستی دشتا بید چسبیده داد میزنند.

حاجی قره امان حیدریک ایان عسکر بیگ آصف بیگ با دم برید که خفته شد مردم امان برای  
حیدر بیگ حاجی کجائی.

حاجی قره اینجا باشا دخت بید چسپیده او بزم  
حیدر بیگ ای خانه خراب نشد جای کوی هم افتاده که بیرون آوردنت ممکن نیست.  
بدل ای قرباتان بروم بابام مانده آرید.

کر معلی بجزا رفته شود بمیرد مال دولتش بریزد بانه چرخ روز دنیا بخویش کن بچه در  
بخو و بندش بشوی.

عسکر بیگ مرد که جنگ نکو طاب در آریح اینجا. (کر معلی و دخت را دمی لریه)  
حیدر بیگ عسکر بیگ با طاب بیار (عسکر بیگ طاب بیا باند)  
حیدر بیگ حاجی طاب را که بیا باند از م بکبیر.

حاجی قره ای قربات شوم نمیتوانم کبیرم اگر دستم را از شاخه بردارم آب پر زود  
ببردم حلقه بکنید میندازید بغیت بکرم.

حیدر بیگ طاب حلقه کرده بیا باند میافتد بگردن حاجی و ندی میبکشد  
حاجی دوستی از طاب چسپیده خفته کنان بجزا رستن میرسد و میبستد آبش میریزد.

حاجی قره خانه اش خراب شود کی که مرا این روز اندخت درش بسته شود اگر مرا  
از دکانم آواره نمود.

حیدر بیگ حاجی در سفر کار ما سر آدم بیاید و ان تنگ شد وقت گفتگو نیست  
بکنید برویم کد فقه میریزند صرمان بر او مان بکنند از دوست باید از کنار ارس کنایه کنیم و بیاز  
قایم بشویم و فیکه نصف شش مردم خواب فتنه راه بغیتم.

همه از کن رودخانه کناره قله از چشم پدید می شوند بعد ده نفر از می مسلح از گوشه می رسند -  
 او مان یوزباشی با راسنه شرم - سرگز شرم - قراپت - شرم قهرمان - شاتر پیش  
 و ایستید جلوه ی تفنگها تا از حاضر دشته باشید بروقت کفتم با تا من بنید ازید بزیده شمارا  
 بکنی بمو و را نشان داده خواسته ام برای چو روزی اگر شما پیش من باشید صد بار جواب میدهم  
 ای بچه شما همگی پشت سر ما باشید ترسید ان شاء الله ما را که دیدند بارش از ریخته میکردند اگر  
 نگر بختند دست باز کردند خدا میداند همه شازاشل خنک ریزه خواهم کرد -

سرگز آ یوزباشی از که ام طرف خواهند آمد -

او مان از همین جلوه مان خواهند آمد قاصد خبرش از آورده گفته است غیر از این راه ندارند  
 سرگز شرم ایستاد ان شاء الله از این بار ایکی بجایه مناسات زیاد تر بخش خواهم برد -  
 سرگز آ یوزباشی همه بار با شازا خواهد گرفت -

او مان خدا میداند که تا آخر چین شازا هم خواهم گرفت -

سرگز آ یوزباشی متوجه نیستند هر چه باشد باز قرا با غی هستند اهل ولایت حساب میشوند اگر ما را خطا  
 آنرا اکتیم پس که خواهد کرد باز با یخیری بخودشان و اکتد ایریم که نفرین ان کنند -

او مان پس هر حرفی است بی زنی جانب داری مردم با مانده است جاداری کردن ملاحظه  
 ولایت نمودن از نفرین خلق خوف کردن با نوکری بنیاد خدمت دیوان انجام نمیکرد -

سرگز یوزباشی پیش بروم پیوسته میانید یا خیر -

او مان خوب اصیاط خود ترا داشته باشی مباد ابرسانی برگردند بگریزند -

سرگز خیر پیش رویشان که برگزیدم - (میرود)

او مان بچه ما سر حساب باشید - (بناسیکنند بصف آرائی مردم بعد)

سرگزین با شش اش نجات یافتند یا نجات یافتند با لای مسلح و مکل جلوشان  
افتاده می آیند چنان مهیب است که خون از چشمش می چکد -

اومان راستی -

سرگزین خدا سپیداند

اومان بگو تو بسیری

سرگزین سر تو بنویسمی لوری که صورتش بیست غزایل دارد -

اومان راستی گفتک طپانچ مدبرش و بدی -

اومان بخند که دیدم (اومان) چند تا بودند -

سرگزین به شان ستان بنظر آمد امان کی تحجیک انباشت نیست -

اومان هیچ ترس و ایدم بنحو اید بگذار می آیند اما سرگزین بی نزد کثیر ایستاده اید اینجا غفلت بفرست

سرگزین قد ری عقب بردا البستم سر حساب بشیم بهتر است ما و ما را بخش عقب

قد ری عقب تر می روند می کنند می آید سنند در خیال یکبار پیش پیش حاجی تر است

سر را برادر وسط می رسند -

حیدربیک (تفنگ دست گرفته پیشتر می آید) ای سواره چه کاره اید سر را برادر گرفته

آید از راه بیرون روید -

اومان به از راه جرابیرون برویم تکبستی که همچو دایره از حرف بنزلی -

حیدربیک قرشمال قد سوارانی راه داری بنوع سر راه مردم گرفته هر که می بینم از راه

بیرون برو بگو چشم منجوا می شکست را سفره کنیم - (تفنگ را بلند میکند) ای پسر عکریک

صفر بیک ایستاده اید چرا نمی زنید بقیه نزدیکتر است -

اومان (دادهاش از راه کناره میکنند) مرد غریز دیوانه شده که با شما خونناحق بختن را  
آموخته شده اید اما غریز من با هم مردمانی نیستیم که مارا بکشید.

حیدر بیک فرشان یعنی شما هم مردمان بزن بیادری که گشته نشوید بگریه که آمد (تفنگ یاد کرد)  
اومان آجان غریز دیوانه نباش به من ما قیم بیا این راه است بگیر و برو بخاطر خدا باشت  
خون ناحق مروم نشو که با شما کار نداریم.

حیدر بیک نمیشود و فرشان عوض آن خود نمائی تو ما زانگشتم و لت نخواهم کرد.

اومان باباجان من بر آخود نمائی گفتیم که مردمانی نیستیم که نخواهید مارا بکشید مقصود این بود  
ما فرستاده و ما مورو را و بیستم مارا بکشید جواب مورو را در اچمید.

حیدر بیک فرشان اید اینم و مورو تو چه جواب میدهم لکن میکنید اینجا انتظار خانه  
روسی است احوال میرسد گفتیم سر راه را بیکم از راه کناره برد و الا الان همه اشل برک دخت میریزم.

اومان میرویم میرویم فرزند دلتنگش سر که بچم قزاق قبرمان بر کردید بر کردید فرزند اتم که اینجا  
بوی خون میدهد.

سرگز آیز باشی بر کردیم پس مورو را و چه بگویم.

اومان پس خواهیم گفت نمی بینی اینها دارند قاقچی مال فرنگ که میخیزد و قاقچی از نیم  
فرسخی که کبکهای نمایان شود و ما شش میروند فرار میکنند اینها میخوانند مارا بکشند تخت کنند قاصد پر

سوخه نیل اینها را ناحق قاقچی دانسته خبر آورده است. (همه بر سر کردند)

سرگز آیز باشی اگر مورو را برسد کسی چار شدیدی کسی را دیدید چه بگوئیم.

اومان میگوئیم قاقچی قاقچی ندیدیم برگز.

سرگز پس بگوئیم بزد چار شدیم.

او مان آج هم ما چه کار داريم گوئيد شتر ديدی ندیدی -

قرايت خیر آيوز باشي سگوم که بزد و چهار دم زياد بودند تو انست غمت بمانی پشيم هم  
او مان خوب او را بعد فکر ميکنيم که چه بگوئيم حالا هي کسيده برويم -

سرگز پس بگذار بر سر هم که قاچاقچی مستبد مال فرنگ داريد عقب بر ميگرد -

حيدر بيگ ارمني باز گشتي والله اجلت رسيده است من تا همه شمارا بخشم شما انجني که ميخواهيد  
حرکت بکنيد سر رايشي با سرگز ميگرد وقت که بخشن گواه ايز سرشس ميايند -

او مان (دلنگ) آب سر سرگز انظرف بر کرد سران خون نب -

سرگز يوز باشي گواه از سر هم افتاد و بگذار بر دارم بيايم -

او مان (از حصار دور رفت) پس بگذار بيا بگذار جانده گواه جهنم سرت را ميبرند - (سرگز زود و ميرفت)

حيدر بيگ (پشت سر شان) اسي گوش بديد بخت خدا با روح پدرم اگر ديوان را جان

بروز بديد بشنوم بيايم نسل ما را از دوي زمين بر ميدارم تا بان که با ليک توي خانه در گواه و ايد

بيکشم خود بدانند -

او مان (از دور) نميدانم بخيال شما چه بيرسد که اهل نسيم برويم کجا ايم آمد چه کار داريم برو

به هم تو همچو بيداني با سر شما آمده بوديم با شما در و علي شوقي ميگرديم ميگفتيم که سوار اوارا خوشايد

تا به نيم شما خواهيد گفت ما اهل دروت هستيم آمده بوديم از شاهسونه ما کما ميش بخرم سعاد

ان سرگز گشت بر گشته ايم برويم -

حيدر بيگ خوب ده برديد - (بغض با ماش را بر زمين ميزند) زود زود برويد ماده نصي

(ارمني آمد و تند ميده و غذا از چشم نا پديد ميشود - پس از ان حاجي قره نزد کير آمده و

سکند بر قفا) اي داد بيدايي اين ارمني ما چه ادا دل کرد و چه ادا دست و بالش از انستيد نميد



باین نشان و بجا بمانند ما بپیرند -

حیدر بیگ برای چه حاجی -

حاجی قره برای سبکه میروند قزاقها را میآوردند سران -

حیدر بیگ کایش خرابا قزاقها چه سروکار است چه لازم کرده است بخودش صحت بد  
قزاقها را برآورد -

حاجی قره شناسید اینها کایش خرنوده اند حرقشان اعتبار ندارد بقول صغیر  
اینها صد تا حیدر غسل دارند -

حیدر بیگ حاجی من ضامن که درین سفر از اینها بگویم چه ضرری نرسد -

حاجی قره چه میگوید که منجهرین سفر است باید چند نفر ازین قبیل مردان پیشه کاری کرد که  
بیکدیگر قاجاچی را بخیرند همچو آدمهارا که جلو آدم را سبکی اند اگر آدم صحیح و سالم دل کند دیگر از دست  
اینها میتوان اقل قاجاق آورد آمده شد که بعد ازین بگویم ازین سفر بیخفت دست برداریم  
چه فائده من تنها خاطر جمعه شد هم غیب اندم و آقا فرشته است خود را با اینها بنمودم و ازین قبیل  
ناورستانها را برای آینده راه دارا پاک میکردم

عسکر بیگ خودی دیگر که است آمدی ضربت نشان بده حالا که گذشت -

حاجی قره انشاء الله خواهد شنیده ای کنید برویم وقت اینان نیست باید شب بقا بماند  
بریم در آنجا پیش شاهکارم خودم با که علی مشین بشم بروم با غنچه بدی و از آن روز جمعه است همچو از بار  
انجا برسم مال را بفروشم -

حیدر بیگ حاجی از آنجا آنطرف تر تنها میتوانی بروی -

حاجی قره از آنجا آنطرف تر دیگر قزاق مزاق که نیست -

حیدر بیگ قراق نیست آما بسا دل بود او هست چار بشوی آنوقت کارت خوتر میشود.  
حاجی قره سن خود را بنده بخواهم که بسا دل بود او بنجرم قصاص از آنها بکشم.

حیدر بیگ باک الله حاجی شاه الله خلی بیمرکی من تلمیچو بجانب درده بودم.  
حاجی قره کی دوتا بسا دل چارین میشد کاری سرشان میآوردم که اقیامت نزه ایشا  
دیشان بیرون نمیرفت بعد ازین مردم از طرف آنها آسوده میشدند چندانکه آنها کوشاک  
و دغشان بنور ولایت از دست اینها فارغ نمیشود.

حیدر بیگ اگر میشد که حاجی مایم منترتر میشنیدیم خوب بود.  
راه سیاقند میروند از چشم نامید میشوند. برده میافتد.

### مجلس چهارم

واقع میشود دیر خوانشین شب منافع اینی کی پیاده دیگری روی الاغ میآیند.  
اراکیل کردیج خدا بگذارد انشاء الله امسال نخلان هشتاد و می میشود.  
مکرو دیک انشاء الله که میشود سی سال است نخلان را پنج بنجر و اما خدا امسال نقد و آوده  
که دانی ساهی گذشته خواهد شد.

اراکیل کردیج خیالم میرسد که چه قدر خوب شد از سبکی گذشته نخلایان در چاه پزار  
مانده بود و الا این سبای کرانی با خلی بد میگذاشت.

مکرو دیک بیشک اگر کندم تا پوی نمیشد حال براق یکی از کرسکی میبردند.

اراکیل خدا بر ااعت بکیت بدید در دنیا بهتر از ان میشد نیست.

مکرو دیک صدای پاسب میآید و اایست بین بکیت (و ابا بکیت و بچان عافه ایلو  
کر معلی آقا خانه ات خراب شد و ما آدم پیش دیوان میآید گفتت که از فقیحات



بنحود انشوطعت زو راورد سواشدي آمدی ده برو که خوب بازار آنجه برع رسیدی مال  
فروختی آن را خواهند گرفت.

حاجی قره پسر چه حرف مفت میزنی که میتوانی مال مرا بکسی بده.

کر معلی اینها بیکریزد با پشتر بایه بین بیک اینها بسا دل و مو را و است ده دست و پا  
زن به نیمه خواهی کرد بارت را چه طوطی خواهی نمود.

حاجی قره خدا بگذارد که پیش غلام آنها نمیدهم که دندان شان را پاک کند تو سرا بخودت قام  
بنشین نفبت من جلو اینها را بگیرم به نیمه هر شان چه چیز است باید اینها را گرفت دست و پا نشانی  
بست اندخت این دره بماند تا چشمشان کو شود تا چندی تا از اینها را اینطور بکنم ضرب  
شست مرا بچند فرقه و دندانها را بکنند را به از آسیب اینها من نخواهد شد سپای خدا  
کاری باید بکنم که دیگر کسی جرئت نداشته باشد طمع بال قاچاقچی بکند.

کر معلی من شل نیم آهن رو بار کو بیده شده هم تا بگیرند تا بکشند نیندازند تو هم افتاد خاطر جمع باشد  
حاجی قره خوب یک شده دهی کن برو جلو و ایستاسن به نیم اینها چه کاره اند. (تفنگ را  
دست گرفته برود سر راه اینها) آدم بستیید بگوئید و اگر نه نیز نستان با.

مکرو بچ آجان من چرا اینی دیگر که خلائی شبها کرده ایم رکند ریم راه میرویم.  
حاجی قره خنک کن به کسی میروید پیش اکو به نیم که بستیید بوقت شب اینجا چه کار دارید.  
مکرو بچ طوعی بستم زفته بودیم دشت و در بیکریم در و مان عالم شد حال بکشته ایم میرویم خازان  
حاجی قره با این حرفا سر مرا می چپانید که چه من از آنها نیستم که خیانتان رسیده خودم میدانم  
که شما که بستیید تا شما را شل و کول نکنم نه ولایت از دست شما اسوده میشود و نه آیند و روند  
از دست شما خلاصی دارد.

مکروبیج (تجربگان) اراکسل این چه میگوید یعنی چه -

اراکسل موافق قاعده پیش برده و حال کبیر برین چه میگوید مقصودش خبر است -  
مکروبیج ای برادر مردمان فقیر عیبت پادشاه ستم سر خودمان بجای نگاه میداریم و عمر خودمان هرگز بجای  
مان نرسیده است نه ماه زینم ز قرا سوارانیم چه کاره ایم که ولایت از دست آورده نیستند -

حاجی قره من از جلد بازیهای شما خبر دارم اگر شما آدم دینت هستید نه وقت شب اینجا میگردانید  
چرا ایماند همیشه فکر خیال شما بر دم ضرر زدن خانه مردم و کجاست تفنگها را بریزید و بی لایزال خود بداند  
مکروبیج آقا نم تفنگمان کجا بود که زمین بریزیم بایم و این دو تاداس دیگر خرابین سبابی شین است  
اگر عرض شما نیست ناراحت کنی اورا بگو -

حاجی قره من آدم تحت کن نیست من آنم که جان شل شاعر بیضال مردمان را بکرم -  
اراکسل مکروبیج این چه طرز دزد است من از حرفهای این چه سرم نمیشود چه میگوید -

مکروبیج منم هیچ سرد نمیرم نفهم حرف زن کوشیده بینم باید میگوید (رو میکند بجای)  
برادر ما چه طرز بیضال مردیم مردمان عیبت خرج داج بد و توجیه بد پادشاهیم بکار کشیم نقد قوه  
بمردم خبرمان میرسد بنشینان کزانی همه سبک باحوال خوش احوال بسا نهارا نقد و خر و لایم و شکری نمودم  
که از کزانی نرسد اگر احوال کسی از اهل طوع یک قوروشن باکیول سیاه مال کسی را خورده است کسی گفته است  
شنیده باشی خون بار شما حال است -

حاجی قره خون شما خیلی قوی است حال شده است حال کسی نبوده است بریزد حال اجل شمار کنان  
کشان من چهار کرده است چاه که خود تن همیشه ز چاه است از بس غنای مردم را خراب کرده اید اگر  
بمکان فاعل خودمان امید رسید بر اقبایمان را بریزید و آلا نجه اگر تفنگ را بر سر دنان خالی خواهیم کرد -  
ای منی ما نرسیده مضطرب میشوند -

مکرو بج آرد حق زین بجی آسمان باریق ندایم چه خیر از بریم آخر تقصیر مالکانه ما بر ارجی با غضب کرد  
 حاجی قره تقصیر و گنا شما این من آما را کرده است تو رسا قضا صفت دیگر قضا شد بود ای کار بر او خدایت  
 مکرو بج اجماع غریز دیگر دنیا بهر اصف صفت دیگریم هست پیشا نباشد ان کی کسی نباید عالم  
 همه از کرسنکی هم میرند

حاجی قره بین بین جرئتش را نگاه کن تو نفی صفتش را هم میکند و شما هم مردم خدا بکشند بر  
 و کد بین مال جمع کنند شما صفت صفت تصاحب کنید همچو چیزی که جایده شد کد ام دین روست  
 مکرو بج ای را در بر خدا را از بیت مکن بگذار راه از را بکرم برویم کارهای تو خوش طبعی شوخی میماند  
 حاجی قره بخدا قدم از قدستان برداشته نفس از آرزو زمین افتاده بدید صرف مر شوخی می نباید  
 بنحو میدین بجز شل شما با او کرم گذارم نزدیک یا میدانوفت هر دستان شما بکسی غم بر قضا از از بریت  
 مکرو بج اراکین چه باید کرد چه کنیم

اراکیل و الله من خود مسمات مانده ام  
 مکرو بج خدا یا این چه کاری بود اقلادیم آجانم پیشک نمیکذاری برویم پس بگذار بر کردیم عقبان  
 راه دیگر برویم این راه مال تو باشد

حاجی قره هرگز محال است که بتوانید قدم از قدم بردارید بنحو امید بروید و بود و او خبر کند خود ش  
 بیاید من بریزد خوب فکر کرده اید انشاء الله خبر مرگ شما بود و خواهد بود با بعد ازین بر هم کار ای کلمات باشد  
 مکرو بج آبد جان ما را که حساب میکنی که این از بیار اسرار و بیاری

حاجی قره من شما را در راه ازین خانه مردم خراب که ظلم گفت خورای تو چو پای حساب میکنم  
 مکرو بج پس تو خودت چهار کبستی که خودت ظلم را میکنی و با ظالم میکنی  
 حاجی قره شما خودتان بهتر میدانید که من کسبم اگر نمیدانستید هرگز این وقت شب من دره جلوم را نمی گذاشتید

مکروج کج داشته خود با هم خلی خلی شبان شده ایم که چرا ازین راه آدمیم که ما نبود چار شویم ما هیچ  
ترانمی شناسیم و نمیدانیم چه میگوئی هرگز خیال آن نمیکندشت که ترا به بنیم  
حاجی قره این حرفها بیکسول نیاز د آخر حرفت اینست که هر عمل کنیدی بخورده غم زنده از برق بیرون  
مکروج کج اراکیس چاره چیست چه بکنیم

اراکیل داشته باشد تا الله براق نداریم خبر این دو تا داس و دیگر زنده پیش ما هم نمیرسد بخوابی  
بند ازیم تا این دو اسبابا (داسها را میبند از د پیش حاجی قره)

حاجی قره تفک طباچه و شمشیر تا زانید اید و الا آتش کردم

اراکیل اید و توجه طو آدی بجی خدا بجی بنیمز تفک داریم نه طباچه

حاجی قره قبول ندارم باور نمیکنم دروغ میگوئید پنهان کرده اید نمیدانید

مکروج کج حالا که باور نمیکنی خودمان برود دست بخوابد کمن خدا خیرت بدید

حاجی قره همچو پس نمید که میکنم (تفک از بالای سر آنها خالی میکند خرم کرده اراکیس)

سر خرافاده غلط بخورد حاجی قره طباچه رکشیده داد از آن لبها حرکت نکند حرکت نکند که میگویند

بچاره ارنی ایکی قتاده از ترس بلند نمیشود دیگری سر پا نمیتواند بچیند

مکروج کج ای بنده خدا آخر ابرام حق میکشی

حاجی قره حرکت نکند (بعد و دیگر معلی کرده) آپر کر معلی اینها با هم نمیشود

کر معلی آقا عقب بدوم با پیش بدوم

حاجی قره ای با عقب کجا سید بخوابی از بروی کنار اس پیش بدوم و خلاص شود

کر معلی یعنی میگوئی با بار بدوم بدوم

حاجی قره فوه ابدهی بسته بی بار چار امیروی

که معالی خودم هم سیدالشم که بچو است (سبای که برود و از چشم دوریافتند و خیال را کینج ابد غنبد شود)  
حاجی قره (فرزادینزد) ای حرکت نکن بجز این نیست.

اراکیل نازی نشیند کید خود را و با جاج جمعیت پیدا میشود.

خلیل یوزباشی هو و راو آی آقا اینجا بیاید که بسته ام.

مکرونج ای دورتران بگردم بیاید از دست اطلب الم برانید.

اراکیل (غلبه شده) آی قربانان بریم برید از دست این دزد نجات دهید.

حاجی قره ای قربان چمتو بر که هستی بیا اینجا از ترس من نمیتواند حرکت کند بر من دست بیاورد  
بر بند نگاه بدار من غلامم بر دم شکار خودم.

و خیال هو و راو با جمعیت دور اینها را میگیرند.

هو و راو حرام زادان از دست من کجا میتوانند برود و بر اعشار گرفته بی شما بادم خلیل یوزباشی گذار

خلیل یوزباشی (فرزادینزد) ای بجز حرکت نکنید نیز هم عتقا را از یک شتم بر اقبایا را بریزید.

مکرونج آدورست بگردم اذن میستم این مرد سر راه دار گرفته بود (اشاره بجای قره میکند)

خلیل یوزباشی (رجوع میکند بجای قره) ای مرد که حرکت نکن بر اقبایا را بریزید.

حاجی قره ای براد جان من آتم خیر فلک کشته شده و خیال سیر قهرم اینجا جلوم گرفته معظم کرده

بنشینند ختم کنند نقد خود دای کرده است با نموده ام که کشته ام حال ختم کنند.

هو و راو خلیل یوزباشی فرمان ده بر اقبایا بریزید بعد از آن متعذر و غیر متعذر معلوم میشود.

مکرونج آقا الله بایراق نداریم بنشیند نزد یکتر بیاید به بیند.

خلیل یوزباشی (بجای قره) ای مرد که هو و راو میفراید بر اقبایا را بنید از کنار.

حاجی قره آه قریات بر دم کرد و راو اینجا است چشم نیست انداختم مال و جانم هو و راو مشکست



اما اینها دروغ عرض میکنند براقشار آقام کرده اند. (براقباش را میریزد زمین)  
 سوور او (زود کتر آمده بجای قره) مرد که شبانه بدست من پی تو میگردم خلیل یوزباشی  
 به بند ستهای این را. (خلیل یوزباشی بازوی حاجی قره را می بندد)  
 حاجی قره آی دور دست کردم تقصیر من چه چیز است.

سوور او چانه زن رفیقات را بگوید اگر فردا می دم داریت بیکند.

حاجی قره آقا مرا جدا می کند و زوار این را می بیند من هنوز دم نه راه زن.

سوور او به طور زوار این منی تو نفس ندان از آن اطمینانی که گفتی که ابرویشان برده اید.

حاجی قره آدوریت کردم من مرد فقیرم شغل سوداگری است آدم تحت کردن لازم بر نیاید.

سوور او پس بوقت شب با این سباب براق اینجا که در آنجوی آدم دست همچو دقت بگوید

جانی هر امانت بچا این را محکم نگاه بدارید به نیم آنها کیست (رو بکند باری) مرد که شما چگاه آید

مکر دیک آفرانت ما فیروز و کرا اهل طوط از سر زاعت بگشت بخای میرفتیم نیمه دارا تو ای اه نجه

نیکه است برویم اگر شما میرید دست این که قرار بودیم.

سوور او ای مرد اینها را تو اینجا نگاه داشته بودی.

حاجی قره من اینها را نگاه داشته بودم دروغ گفتی که آقا شازا خراب اینها سره مرگ زود بودی نخواهند تخم

مکر دیک آقا بخدادروغ میگوید او بخوابت ما راحت کند.

حاجی قره بنیاب خلیل آقا بخدادروغ میگوید اینها سره مرگ زود بودی نخواهند تخم

مکر دیک آقا والله این مرد دروغ عرض میکند حرفش اعتبار نکند از اول تا آخر خودمان و کوه غمی گفته

انسان اینجا کرده ایم از دست بکشد دست بکشد فتن هم داشت همین حالا که تحت وقت.

سوور او خلیل یوزباشی ده بیافهم که کدام کی است میگوید شیطان هم از حرف اینها سر در نمی برد که

میدانند که اینها چه طور آمدند هر ساش ابرو دارید برید و اینجا لنگ نشان میهم منتظر بشوند و آلا  
 ماسرو نیریم هر چه که ایشان بفرمایند عمل میکنیم - (خلیل یوزباشی همه دوستا می کنند)  
 حاجی قهر (کرکینان) غارت خراب بشود ای خانه مرا خراب کردی نخجری ای که مرا خون با خون خفا  
 بی ایماز دنیا روی ای که مرا اینجا که این چار سختی من بجا دیوان کجا این استغفار میگری خیم ما که استغفار  
 افتادم کی یکی از تو مرگ زده تا تو که خن با خنند پرسیده بیا که بیغلی اینها جوابه پاکه تمام خواهد شد -  
 یکی از ارمنیهها ایمر و ترا نیم مرگ زده شاد و رویت خندان شود که از آنجا بر مصیبت انعامی که میدهد  
 کی از استغفار خلاص می شوم استغفار رو تن بجان دیگریم تمام میشود زراعت را که بیارد خرمن را  
 که بگوید صل من چه طور بشود که بزرگ جمع کند آه آه پدرت آتش بگیرد سواره نفسکی -  
 خلیل یوزباشی مرد که کم چانه زن راه برو - (همه میروند با پید میشوند) (پرده می افتد)

### مجلس پنجم

واقع میشود در میان اود جدید یک توی الاچتی نشسته میزد پیش عروسی کرده عروسش را آورد  
 بر بچه و جوانها ادب جمع شده و دو دیار میزنند میرقصند میخواهند در میچند میافتند -  
 جدید یک ضایع یا نزار بارشگر کریم تنگ می بینم - بیدار است یارب یا نجواب بروی صونا خانم نشسته ام  
 باز و مخالفت بیابان کرد بود روزگاری بجدالی کند اینده تا که باز در میدان کجا شکر انعام تو انعام بیاوم  
 صونا خانم جدید یک بجد بعد از این در کردش زوی دیگر مرا باجائی و کتا دوری غلنده خد بخور  
 باز کار نمی فراری بشوی و میغی بگیرند من دیگر در نیانده نمیتوانم بام من بعد اگر بفرستی بام من میرم -  
 جدید یک خاطر جمع باشد زوی زوی که هرگز نخواهم رفت اینجا لنگ دشمنانی من سپرده  
 اما راه مد اخل غیبت ام چند ان نفع هم نداند که تو هم مانع بشوی رضاندی -  
 صونا خانم بگوید منیم چه راه مد اخل است -



حیدر بیگ خودت میدانی میت و پسر و زنی از این گفت از حاجی قره پول برده تیرم برآ  
 ال ملک آنوقت راضی نمید می لاکه خیرش دیدی شخص آنکه تیرم آوردم در میان بگرد قاقا بازار فروختم  
 بایر اهر حاجی قره بردشت منفعتش آوردیم رضا این نفرست خود ساز این داند در ده روز  
 عروسی موافق نماید و طلبت آوردم اگر بخر تو کو شید ارم نمیرم بایر ترا برشته فرار یکدم بانهوم شاد مانده بود  
 صونا خانم هر چه طوری که میداد مال فرنگ غن است هر که آمد و شد کند میشد دارد.  
 حیدر بیگ البته عاجز را بر جای نمیدانست را یکدیگر خودش هم نمیشد آنگاه میتواند نزدیک بیاید  
 صونا خانم بس جلوتر اید می کردند.

حیدر بیگ چرا کردند بکه فوده نفرشان آمدند همه داد و دادش و دروغ پاشیدند رفتند.  
 صونا خانم الان بچید اینکار هم با خطر دارد استیشن باینهم راضی نمیشد حاجی قره بچام میدیم که دیگر نباید  
 نهد دوباره شمار از بغیر بیا نشسته نبرد و الله وقتی که خیالش را میکنم دلم سبزد.

حیدر بیگ دلت چرا سبزد چه خبر است که آری صونا خانم صونا خانم صونا خانم (کردن صونا خانم  
 افضل از روش حاج میکند دوباره) قرابت بهم هیچ کار کنم چه کاری دست بر نه با چیری شمار نگاه بدایم  
 صونا خانم (گریه کنان) دست بکش از یکار با هم دست بردار منجوام حیا یک از خانه پدرم  
 یک شب متوادم گزان کنیم بعد اگر خوب پی خطری پیدا کردی خود بدان - ۲

صونا خانم (گریه کنان) هیچ بکده راضی نمیکند ارم نیم دفته راضی نمیکند ارم فقیه صبر کنند.  
 حیدر بیگ آخر شرط کرده ایم اگر زوم پولش را بخواهند صبر نمیکند.

صونا خانم تو کار نداشته باش من نیم سفارش میکنم بابا بگو بد آنها را ساکت کند.

حیدر بیگ خوب آمانید ارم توازه بابت احتیاط میکنی.

صونا خانم احتیاط من نیست باز ارم تو میان باید کار از برات پیدا شود پس سیر روز کردم

حیدر بیگ شبی که خوابیدم روزم تو را قضا کردیم که در می روم

صونا خانم چه فایده منکد نمیتوانم آرام بگیرم و لیمو چوشل بر یک سیلر زده چو میدانم باز ترا از دهن نکند  
(درین شب تگدبان زن حاجی قره داخل میشود -)

نمک زبان آد و سرت کردم شمع برام کردی کار بشر آید همه آید و از خودش می آید نه تو که نش می آید  
چید ر یکت وضعیفه هنوزم نیامده است رسیده است.

نکذبان خیر این کاری بود کردید مرا پندید برید آواره کنار دیدم کشتش دادید.

چند بیک ای ضعیف ترستی نبی کدام ده گیرده مانده است بیاید میرسد فکر کن.

مکذبان در ده کبر نمیکند اگر خندارش دست خود بندد حال سیاه شوخ بر از تو نمخواهم چو کبر بدی عاقل و مردم بد

حیدر بیگ بر آن محض واقع شدی ثور پر چوہ نامیج نمود ما اور اقبالیم بہم تحفی کردیم خیر خوش ناظر

شود که با همی کند راه فتاد آمد و چون شده از جاده بی خطر ملک گذرانند و می بیاوی که رسیدنش گرفت

رفت و یکراذ کجینم گنیا مدست ز سبدت سر مارا دو نیار بر و بیرون -

مکتوبان میروم بود و اینچنانک شکایت میکنم شوهرم را شما کنم که کور کرده اید۔

درین حال می جویند شده و او را بخاک جمع می سازد و در آنجا او را حقیقی را میگیرند.

سو او فرمايش پيا لکت کسی از جای خود نمجند۔

حیدر بیگ (پیش آرد) سووار مغربی النکست و بمغرائید اینجا مقصودی ازاد و فراری

مور او مقرب تانست نهالک منجا اجدید یکا برمید۔

حیدر بیگ حیدر بیگ منم خدمتی فرمایش دارد و بفرماید۔

سُخَالَنک (میشل آوه) حیدر بیگ نصیحت من کو بخش فروز نفرت بازی کدای بد میند شدی

حاصل باید همراه من قلعیه بروی (صومنا خانم بنام میکند برزیدن و گریه کردن)

حیدر بیگ پخالنگ شاهرز بود و دردی نرودم اگر فرزام حرف شمارا شنیده ام چنان سبب قلع و قمع و قتل  
 پخالنگ بی خبر مرانشینده روز پیش ازین قدری بالاتر از کنار ازل ریشهای کلبه سخت کرده  
 ابریشم سازیده اید طلبکار شده است که برای تخفیف شه خود کردن کبری فقیه با تمام نشان و بی  
 حیدر بیگ پخالنگ شما میفرماید طلبکار شده است اما من ندی فرزام و کسی سخت  
 کرده ام اگر کسی و بروی من و ابساد و خرف را از خون من بر شما حاصل است.

پخالنگ غوغیل بوزباشی آن بسیار احد کن پخالنگ (ضیغ ریاضی او مان بوزباشی بآورد و خوشی است)  
 پخالنگ او مان بوزباشی این بود که بشما و چار شده بود.

حیدر بیگ پخالنگ بحرف برچو سوئی باور کرده بخوابید مرا بخت مکنید.

او مان قربانت شوم من هرگز سوئی نموده ام بیست سال است بزرگان ولایت خدمت میکنم  
 رضامندی دارم سال گذشته ال نقره بر آسمان نوشته بودند سرتیبت آو قدیمی با من است که شکر تو  
 برات مال مرا نبوسید این کاغذهای خدمت های من است بگیرد بخوانید. (کاغذها را نشان میدهد)

پخالنگ منور برای دانستن خدمات تو وقت ندارم آنچک دبه آرا بگو.

او مان فرمان شهر من برای یک بودن خود شهادت دارم بگیرد بخوانید (شهادت را بر او نشان میدهد)

پخالنگ ای سپهره من حرفت را بزن اثبات نجابت خود را بگذارد وقت دیگر.

حیدر بیگ پخالنگ خدا ازین شهادت ماها بیکل نمی آرد و کسی که در ذاتش شهادت داشته باشد برای

نصب خود شهادت ندارد درست میکند.

او مان انحراف اگر حضور پخالنگ می گفتی جای دیگر میشد این تقنک جواب شما را میدادم. (دست میکند

بتقنک پخالنگ عرض میکند) و درست کردم من درین فقره تصور آخری بکلی شده ام حال این

بنخواه یکی مرا پال کند احقاق حق بکن تا من بدبخت شوم.

نچالنگ کردو باره مطابق سوال بن جواب ای آلمان حکم میکنم نچا تا چوب تو بنزد یکی خود  
را بالمره فراموش کن من را تو میپرسم این بود بشاد چارشد.

او مان ملی قران این بود بیتنر سواره سنج شمشیر مان کشید تفنگ برد میان گرفت همه جبهه ده نفر بود  
اگر از زیاد تر میشدند از دولت سر شمانهار میگویم از کالده اندر رفتند از منیهای اکلیدس الحث کرده اند.

حیدر بیک نچالنگ برده عرض میکند منم بنان دروغ است.

نچالنگ طایفه آمار ساما دروغ گو کذاب میشود تو هم از اینجا که بحرف معتبر کردن بسیار است

بسیار و ارق و نازی طمع دینار راه نگاشته بودی کنینعا نکاد دروغ میگوید که گویا نچا بنحوته اندا و نچا کشته

حیدر بیک منیدام چه آدم است من همه خوب بد قرانغ را میشناسم اگر بنیش منم که حرفش

است است یاد دروغ و سر خودت که حقیقتش را عرض میکنم.

نچالنگ خیل بن زبانشی آن مرد که دوستا قرا با را نچا حیدر بیک بنیشش (خیل بن زبانشی بن جعفره)

نچالنگ داده بگو بنیم این کیت چه طور آدم است.

حیدر بیک نچالنگ این میشناسم نچالنگ اینم نچا کیت نیت نچا نچا خلاف عرض کرده اند.

نچالنگ خیل بن زبانشی نچا را با نچا (خیل بن زبانشی طوغی مارا سی آورد)

نچالنگ حیدر بیک نیت که بحرف شما اعتماد نمیتوانم کنم با خودت فکر کن من این نچا آدم

لخت کن است اینم حرفش نیت که اینها بنحواستند او را لخت کنند.

حیدر بیک بنچو نیت اینم درم انحراف را دروغ گفته است. (نچالنگ کج خلق میشود)

بس چه طور باید شود معلوم که هر دروغ میگوید و باید بنشیند بنشیند من ترا که باید بر قلع.

حیدر بیک اختیار با شماست. (صوما خانم بنا میکند بلزیدن)

نچالنگ (باجیفره) مرد که بگو بنیم آخر چه این نچا نچا قوی راه لنگ کرده بودی.

حاجیقره آورست کردم آنها را تنگ کرده بودند تخت کنند من مرد کاسب هرگز راه زنی نکرده ام  
 کار من نبوده است من همیشه خرید و فروش میکنم برای مبالغی بپادشاه خدمتها کرده ام -  
 نجایانک بپادشاه چه خدمتها کرده مرد که -

حاجیقره فرزند پسر پادشاه سال است سالی بخانه توان کبر کخانه پادشاه خبری رسانم -

نجایانک بلی معلوم خدمتهای بزرگ کرده الحق منرا و از خدمتهای بزرگ هم هستی -

حاجیقره بلی فرمان عوض انچه تنهای من بابت مال طلا من مرخص شود و اینکه -

نجایانک بلی پادشاه مثل شما خدمتکار بسیار دارد و پولها یکمید میدهد باید بدینند مال طلا دست  
 بکنند باز خود شما تقسیم نمایند چنانکه جواب بدهیم از منی ما را چرا بگذاشته بودی -

حاجیقره دورست کردم آنها را معطل کرده بودند -

مکرو تبحر قربانت شویم دروغ میگوید او خودش میخواست مرا تخت کند (در حال اسودا و از او خواستند)

یساول نجایانک آقا سو و او را خدمت شما فرستاد و زبانی عرض کنم در داری منی که مجلس میدادند بر شام را

هم پس گرفتند و دزدان هم دستاق است از محقق هم احوال را نوشته خدمت شما اطلاع خواهد داد -

مصور او یقین که باز نماند است -

یساول بلی تا نار بودند -

نجایانک که شما خیال میکردید انجلس با تو تک خواهد شد -

اومان دورست کردم دزد همیشه از نامار میشود از نامار هرگز دزد نمیشوند -

نجایانک گفت بکبر این درست کار است که نیستان در نیاید جرئت ندارد دزدی برودید -

یساول آقا سو و او یک نفر قاجا میم گرفتند و خود را با بارش فرستاد (از نجایانک طبعی توه پرمده)

نجایانک کجا است بیارند حضور (یساول میرود و بارش).



حیدر بیک پنجاٹک حالاً بشما معلوم شد کہ من دزد ہستم و دزدی نہیں روم۔  
 او مان آقا ہمان دزد ہا یکہ گرفته اندہ شیک رفیق این خواهند بود۔

پنجاٹک آنجا ش تحقیق خواہند معلوم شود۔

(در پنجاٹ سوال کر معلی انحصار میآورد حاجقہ مخضو دین کر معلی ای دای گفته غش میکند بافتد)

پنجاٹک (تجب کردہ) این یعنی چہ طور شد این چہ غش کرد این جان یاریدہ بینم۔

(مور او آب میرز حیدر بیک فیصلی فو با ششی لازوش ایکیہ نہ میالند۔ حاجقہ چشمش را و ایکنند)

پنجاٹک مرد توجہ شد چہ ایہوش شدی۔ (زبان حاجقہ نہ میشود نیتو اندہ جواب بدید)

پنجاٹک (کر معلی) پس رہش را کہ تو را میکنم این مرد کہ تو را دید چہ ایہوش شد۔

کر معلی بنید اغم قربون سرت۔

پنجاٹک تو کے باکر پی مال قاچاق رفتہ بودی۔

کر معلی من سچو قت باجکیس ہے مال قاچاق رفتہ بودم۔

پنجاٹک پس چہ سیکوئی ترا سر بار گرفته اندہ طور میتوانی منکر این مطلب شوی۔

کر معلی من ہرگز از ان باز خبر ندارم۔

پنجاٹک بس آن مال از کیست۔

کر معلی بنید اغم۔

پنجاٹک بس تو سرا سب بنودی۔

کر معلی بے بودم۔

پنجاٹک بس بار را سر اسب کہ بار کرده است۔

کر معلی شیطان کذاشتہ است من ازین باز خبر ندارم۔

نچالنگ غنیز شطایز اما بهتر از تویشناسیم اخیلی کار دار و اما مال طاق خرید و فروش  
نیکند رهنش را بگو والا پوستت را میکنم

حیدر بیک عرض دارم نچالنگ -

نچالنگ بگو به منم -

حیدر بیک در خدمت شما بیایم مقصودم لیکن تقصیر خودم اقرار میکنم انحراف را با دو نفر رفیق دیگر من را  
آوردن مثل فرنگ برده بودم نمیکردند که نوکراین است از شدت خست بجهت کبر آمدن بالش که فحیدر غش کرد  
از منی را هم از منی با خود در راه محط کرده است -

نچالنگ (بجیدر بیک) مطلب معلوم شد رفیقات که بود -

حیدر بیک عسکر بیک بود و صفر بیک -

نچالنگ (بود راو) بفرست آنها را بیاورند -

مورا و چشم آلان - (مورا و بیاور لپه آنها میفرستند) -

نچالنگ (بجیدر بیک) پس هر خجالت نکندی گفتی او مان دروغ میگوید -

حیدر بیک او مان باز دروغ گفته است بجهت لیکه ابر حجت شش نفر بودیم مال فرنگی بیاوردیم چهار تا هم  
و ایشیم با بنهاد چار شدیم های هوئی کردیم ترساندیم دو اندامیشان بر کشیم آدمی بر خودت لخت شدن را میبایست  
اکهلس را بر کز خنذا بزم - (در نچال کنیز بیاور و عسکر بیک صفر بیکه حاضر میکند)

نچالنگ حیدر بیک رفیقات اینهاست -

حیدر بیک بلی اینهاست -

نچالنگ حیدر بیک چند از بابت درزی تقصیری بر تو وارد نیست اما چون بی ایضا از سر حد خط و قلم  
بانیهر آورده و تفنگ شمشیر تو را دلان بود و او کشیده بایدن آلان شمار او ستان کنم بر تو علبه -



حیدر بیک اختیار با شماست خیال نک.

صونا خاتم (خبر شنیده دوده زده است بدین خیال نک) فرات شوم اگر بشود او بر مراری جدا گذارد

خیال نک با حیدر بیک این که است.

حیدر بیک خیال نک این که نیز نشنیده روز و عروسی کرده آمده ام با شما این در بختیهای من نیست.

خیال نک چه طور کرد او چرا باعث بد بختی تو میشود

حیدر بیک خیال نک نهایت عاشق مشوق مهر کردیم دو سال میشد از بی تو حسرت میکشیدیم

عروسی کنیم آخر الامر تا چاشم که بگویم و در دی که بشما فون داده بودم بختیوانتم مردم رفتن مال فرنگ

آوردم فرو ختم به نفع آن عروسی کردم دیروز این آورده ام کاش که میخردم این روز را نمیدیدم.

صونا خاتم دوست کردم سر پادشاه تصدق کن بنده بچرم آقایی که نمیشود این طلب با شما بیا بویید

این شک چشم من رخ کند از زبان خود کاغذ میدهم بعد از این حیدر بیک هر که گذارم بیکارید برو.

حیدر بیک خیال نک من حاضر من تقصیر دارد عثمان پیشانی شمنان و پادشاه با خون من

خیال نک (موراد) والله دلم میسوزد این بیچاره را از همه جدا کنیم آیاتایم طلب با شما بیا

بکنیم موافق زاکون میتوان اینبار انصاف داد.

موراد و بی میشود.

عسکر بیک خیال نک هم حاضریم و برو دشمن شمشیر زبیم.

خیال نک (موراد) اینبار انصاف من ده تا از بالا خبری برسد.

موراد و بچشم (در خیال کند بان حاجت و دلش در روی پانی لنگ افاده دوست کردیم و هر ایم بچشم)

خیال نک (باجیره) مرد که دیگر به مال فرنگ نمیرود که.

حاجی قره نوی خیال نک به تو بشت روز شمار داد ما خواهم کرد که مرا ازین عمل بر گرداند.



بیکبار بر چشم نچالک بجان دل نصیحت شمار قبول داریم.

نچالک (دست صونا خانم را گرفته) - بین بخوبی دو شک چشم تو حیدر بیک از تو جدا کردم انک  
خوب توبه میروی باز بجای که با قدم نکند تا از بالا جواب برسد.

صونا خانم چشم نچالک را طرجم خودم بگشتم بیدم نیکدارم و یک پیکارهای بد برو.

نچالک خیلی خیلی را خیم ضمانت تو لغضات همه کس معتبر تر است خدا حافظ. (میرود و برگردد)

حاجی قره دودش کردم نچالک را ولان بود او وقت گرفتن من نیم عیار صیرم دزدانید و نچالک

نچالک (بود او) نچالک لایق این بد منهایم هم عیال این با و لها باید ترک بشود که

وینهایی تربیت در خواهند بود اینکار را چه منی دارد بدنامی دوست است دیلت پیغری منی شما.

حاجی قره مداعره و دولت تر از یاد کند آقا تا عمر دارم این لغات شمار افراوش نخواهم کرد

نچالک دور میرود و ادعایش هم پشت آینه میزند

هر ده سیاقند

نام نشود

—————



آخری درج شدہ تاریخ بر یہ کتاب مسلمان  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ بومیہ ذرا نہ لیا جائے گا۔

---

























